

شہید محمد بنافی



سامانہ جامع سرداران و دوہزار شہید استان بوشہر

نام پدر	حسن
تاریخ تولد	۱۳۴۳/۰۲/۰۲
محل تولد	بوشهر - دشتستان
تاریخ شهادت	۱۳۶۵/۰۳/۰۳
محل شهادت	جزیره مینو
مسئولیت	داننده
نوع عضویت	جهادگر
شغل	جهادگر
تحصیلات	سوم راهنمایی
مدفن	بنار سلیمانی

زندگینامه

«محمد بنافی» ۲ اسفند ۱۳۴۳ در روستای بنار سلیمانی از توابع شهرستان دشتستان دیده به جهان گشود. وی با آغاز جنگ تحمیلی در سمت راننده لودر جهاد سازندگی به سوی جبهه‌های حق علیه باطل شتافت و سرانجام سوم خرداد سال ۱۳۶۵ در خط مقدم عملیات جزیره مینو بر اثر اصابت ترکش به شهادت رسید.

«زندگی‌نامه»

در سال ۱۳۴۳ در یک خانواده متوسط ولی کاملاً مذهبی از طبقه کارگر پُرسی بدنیا آمد که نام او را محمد گذاشتند. پدرش کارگر بود. و از ابتدای کودکی، تلخی دوران را بشدت لمس کرده بود و مفهوم درد و رنج را دریافته بود.

چهره مظلوم او گویای سکوت و سنگینی بود. وجودی مهربان و سرشار از مهر و صفا داشت. در سن ۷ سالگی به مدرسه رفت و تا کلاس چهارم ابتدائی را در زادگاهش روستای بنار سلیمان بسر برد و سپس جهت ادامه تحصیل به کلاس بالاتر به روستای درواهی رفت و کلاس سوم راهنمائی را با موفقیت گذراند ولی بر اثر فقر مالی از ادامه تحصیل بازماند و جهت امرار معاش به همراه پدر پیرش به کار پرداخت.

محمد چون فرمایشات امام را مبنی بر تشکیل ارتش ۲۰ میلیونی شنید به این ندا لبیک گفته و به عضو پایگاه مقاومت بنار سلیمانی در آمد و چند بار عازم جبهه شد. از خصوصیاتش: مردی مؤمن و کوشا و زحمتکش بود. با تمام افراد محل سلام و علیک داشت. در سال ۱۳۶۴ تشکیل خانواده داد، اما از آنجا که محیط کوچک خانواده جوابگوی روح بزرگ او نبود، برای پنجمین بار در تاریخ ۱۰/۱۰/۶۴، از طرف جهاد سازندگی برای برآزجان، جهت یاری رساندن به لشکریان توحید عازم جبهه شد. با رشادت تمام به ساختن سنگر و خاکریز در خط مقدم، در زیر آتش مزدوران صدامی مشغول شد. سرانجام در تاریخ ۳/۳/۶۵، در آن هنگام که روحش لیاقت حضور یافته بود، ترکشی از خصم دون، تکبیرش را در گلو خفه کرد و به افتخار نهائی خود، یعنی وصال به معشوق نائل گشت.

راوی: مادر شهید

وصیت نامه

«وصیت نامه»

«بسم الله الرحمن الرحيم»

با سلام و درود به رهبر کبیر انقلاب اسلامی و با سلام و درود بر شهیدان انقلاب اسلامی و با سلام و درود به ملت قهرمان و شهیدپرور ایران و با سلام و درود بر تو ای پدر و مادر . سلام بر شما که اینگونه فرزندان خود را در دامن پاک خویش پروراندید و او را به خدای خود هدیه کردید . آری بدانید که آزادانه و آگاهانه و با چشم باز و با الله اکبر در تمام امیدهایم عاشقانه در راه خدا گام نهادن بود. آری پدر و مادر! در مرگ من بجای غم و اندوه ، شادی و مباهات را برگزینید تا دیگران ادامه دهنده راهم باشند. اما ای مادر! قرآن می فرماید: یا ایها الذین آمنوا الا تلهمکم اموالکم و اولادکم عن ذکر الله و من یقتل ذالک فاولئک هم الخاسرون .

تو هم چون فرزندان را در این راه دادی خوشحال باش که امانتی را

تحویل دادی که بالاخره باید تحویل می دادی. چه خوب گفت شاعر :

قدر زر زر گر شناسد ، قدر گوهر گوهری ، قدر گل بلبل شناسد قدر پیغمبر علی، هموطن! قدر این امام عزیزمان را بدانید و شما را بخدا سوگند، همواره از رهروانش باشید که راهی جز راه حسین نیست. و سخنی با تو ای برادر مهربانم! بدان و آگاه باش که برادرت آگاهانه راهش را انتخاب کرد. بدان که کسی مرا اجباری نیاورده و این خودم بودم که خواستم به ندای هل من ناصر ینصرنی حسین (ع) پاسخ دهم. آری برادرم من می روم تا دنیا بدانند که یک فرزندی از پدر و مادر و از دنیا و زندگی، به خاطر خدا و قرآن و اسلام، این چنین حاضر شد این مشکلات را تحمل کند. اما تو ای خواهر! قبل از هر چیز استعمار از سیاهی چادر تو می ترسد، تا سرخی خون من. خواهرم حجاب را حافظ باش و منافقین را به لرزه در آور.

والسلام .

خدایا خدایا تا انقلاب مهدی خمینی را نگهدار

برای حفظ اسلام از عمر ما بکاه و بر عمر او بیفزا

رزمندگان اسلام نصرت عطا بفرما

زیارت کربلا نصیب ما بفرما

مجروحین و معلولین، شفا عنایت فرما

از صحنه روزگار منافقین را بردار

اسرای جنگی را آزادشان بگردان

الهی آمین یا رب العالمین

خاطرات

به او می گفتم اینقدر جبهه نرو، سه بار رفته ای کافی است. دین خود را ادا کرده ای. ممکن است من از بین بروم و تو نباشی. ولی ایشان جواب می داد که این بهتر است تا آنکه دشمنان و ظالمان بر مردم ظلم کنند و وجب به وجب خاک اسلامی را از چنگ ما در آورند. مدرسه را رها کرد و به جبهه رفت.

شب و روز در جبهه و جهاد زحمت می کشید. خیلی گوشه نشین بود. متأهل بود و اکنون هم یک پسر و یک دختر از او باقی مانده است. اگر کسی بدترین حرفها و تهمتها را به او می زد کوچکترین عکس العملی از خود نشان نمی داد. حدود ۳ ماه در کردستان بود. در شلمچه نیز حضور داشت آنجا رفته ام. از نزدیک دیدم که چگونه این جوانهای عزیز کشورمان در میان گل و لای زحمت می کشیدند و از وجب به وجب این مرز و بوم، مظلومانه دفاع می کردند.

شبی قبل از شهادت ایشان، خواب دیدم که به منزلشان رفته ام. او و همسرش اطراف اتاق نشسته اند و سرش بسته بود. انگار شهید شده بود. دو بار به او گفتم، چرا با من صحبت نمی کنی؟ بلند شد و به همسرش گفت مادرم را به تو می سپارم. یک مرتبه از خواب بیدار شدم دیدم که همه آنها دور من نشسته اند. سه چهار روز بعد، ۴ نفر وقت افطار وارد منزل ما شدند و گفتند یک اسلحه در مسجد گم شده است. همه خانه ها را جستجو می کردند. خیلی تعجب کردم. خوب که توجه کردم دیدم، همه آنها اشک در چشمانشان حلقه زده رفتند عکس شهید را از داخل اتاق آوردند، در آن لحظه خدارا را شکر کردم هنگامی که شهید را به سرد خانه آوردند دست بر سر او گذاشتم و گفتم راهی که می خواستی و هدفی که دنبال می کردی، به آن رسیدی. ناگهان چشمان شهید باز شد و مرا نگاه کرد. آخرین باری که می خواست به جبهه برود کاغذ آورد و وصیت نامه نوشت. خودش می دانست لذا

۱۰۶

طلایه داران طف

به همسرش سفارشات لازم را کرد و رفت. من اصلاً پشیمان نیستم.

راوی: همسر شهید

از زمانی که من با ایشان ازدواج کردم، از جبهه زیاد صحبت می کرد و تمامی کارهایش در مورد جبهه بود همیشه با دوستانش با نرمی برخورد می کرد. گوش به فرمان امام بود. می گفت: اگر شهید شدم به فرزندانم بیاموز که ادامه دهنده راهم و پشتیبان ولایت و رهبری باشند.

افتخارم این است که همسر شهید هستم. امیدوارم که خداوند از ما راضی باشد. اخلاق ایشان با مردم بسیار خوب بود. نماز شب را ترک نمی کرد و خیلی به آن بها می داد. رفت و آمد با سالخوردگان را سرلوحه کار خود قرار داده بود و به این مسئله افتخار می کرد. اکثر اوقات در مسجد و در بسیج بود. شهید تقریباً ۳ ماه قبل از ازدواج و ۴ بار بعد از ازدواج به جبهه حق علیه باطل اعزام شد حدوداً ۴۵ روز در قم دوره رانندگی لودر دید. می گفت تا جبهه هست من هم هستم. عاقبت در شب سیزدهم ماه مبارک رمضان برابر با ۳/۳/۱۳۶۵ به فیض عظیم شهادت نائل گشت.

راوی: برادر شهید

بعد از اینکه همه می خوابیدند، حوالی نیمه شب بلند می شد و نماز شب می خواند. اکثراً در سپاه و بسیج و انجام مراسم مذهبی بود. چون خیلی انسان کنجکاوی بودم، در کارهایش تجسس می کردم. اما محمد با خوشرویی با من برخورد می نمود و هر بار که به جبهه اعزام می شد حدود دوماه حضور فعال داشت.

هنگامی که در حین عملیات، مشغول زدن خاکریز برای نیروهای

شهید محمد بنافی

۱۰۷

خودی می شوند، گلوله‌ی خمپاره‌ای به پیل لودر اصابت می کند و ترکشی به زیر گلوی وی برخورد می کند و به شهادت می رسد. این قضیه در کنار محور عملیاتی جزیره مینو روبروی دریاچه نمک اتفاق افتاد.

فرزند شهید نزدیک به ۳ ماه بعد از شهادت پدرش به دنیا آمد و ما نام پدرش را بر روی او گذاشتیم. او هم اکنون هیجده ساله است.

راوی: هم‌رزم شهید

فردی بنام بنافی، راننده لودر بود. همیشه در سنگر ساکت بود در مقر هم ساکت ترین بچه ها بود.

برای زدن سد خاکی، به اتفاق محمد بنافی به سوی جزیره مینو حرکت نمودیم. در همین حین گفتم آقای بنافی شما چرا اینقدر ساکت هستید؟ گفت چه بگویم، من در این فکر هستم که شما با این وضعیت، چطور اینجا زندگی می کنید؟

کسانی که شب می خوابند، تا صبح پشه‌ها نمی گذارند بخوابند؛ بقیه هم که می روند در منطقه کار می کنند و نمی خوابند پس خواب چه می شود. من خودم نیز خوابم نمی برد. در این فکر هستم، که خداوند عالم به ما کمک می کند که بدون استراحت و تقویت قوای جسمی، ما روحیه می گیریم و بیشتر هم کار می کنیم. این آخرین صحبتی بود که ما با هم داشتیم. سپس مشغول کار شدیم. شاید از صحبت ما یک ساعت نگذشته بود، که او با خداگرم روزگار، در کنار هم به درجه شهادت نائل آمدند.

نحوه شهادت شهید بنافی به این صورت بود که از جزیره که سد خاکی می زدیم، تا آنجا که خاکبرداری می کردیم ۵۰۰ الی ۶۰۰ متر بیشتر فاصله نبود. دشمن متوجه بود که ما سد می زنیم. آتش شدیدی روی منطقه ریخت. شهید با لودر

۱۰۸

طلایه داران طّف

کار می‌کرد. شهید روزگار راننده کمپرسی بود و کنار آن ایستاده بود و شهید بنافی هم بالای لودر بود، که گلوله خمپاره آمد. بنافی بالای لودر ترکش خورد و خداکرم هم پائین کمپرسی. هر دو به درجه رفیع شهادت نائل آمدند.

«حلوای شهید»

من مدت ۴۵ روز به عنوان رابط بوشهر در ستاد کربلا بودم. برادرمان محمد بنافی در خرمشهر بود. فرمانده عملیات هم آقای حاجی ماهیخواه بود. اتفاقاً خیلی فرمانده خوب و ایده آل و با ابتکاری بود؛ با خضوع و خشوع با نیروها برخورد داشت. رزمندگانی که تحت نظر او بودند یکی پس از دیگری مشکلاتشان را حل می‌کرد. در جلسات ستاد کربلا مداوم شرکت داشت. روزی برادر رزمنده اکبر رزاقی مسئول اکیپ آشپزخانه آمد ستاد کربلا که برود برای مقر غذا ببرد. به بنده گفت، آقای محمد بنافی سلام رسانده، گفته که شما بروید اهواز مقدار ده کیلو آرد برای من بگیرید.

یک یادداشت هم بدهید تا مسئول انبار دو تا قوطی روغن به من بدهد. دلم هوس حلوا کرده که حلوا بپزم و بین برادران رزمنده توزیع کنم. جمعه است. شب دعای کمیل است. خودت هم بیا سنگر ما، تا مراسم دعای کمیل را در مسجد برگزار کنیم. عصر با آقای رزاقی به مقر برگشتیم. شهید بنافی حلوا را پخته بود. کمی از حلوا را خوردم، که او با کفگیر به پشت دست من زد و گفت تو خیلی شکمو هستی، برادرهای ما که ۱۴۰ نفر هستند هنوز حلوا نخورده اند اگر خودم حلوا خوردم تو هم بخور من از این حرکت او ناراحت شدم. به من گفت تا زمانی که سهمیه آنها را ندهم، نمی‌گذارم کسی حلوا بخورد و به تو هم نمی‌دهم. آماده نمود بین برادرها تقسیم کرد پس از آن به سنگر ما

آمد. خیلی شادمان بود. گفت خیلی خوشحالم و خدا را شکر می‌کنم که توانستم این کار را نسبت به برادران دینی‌ام انجام بدهم. امشب ساعت ۱۱ نوبت من است که به خط مقدم بروم. می‌خواهم که اگر شهید شدم، دینم را به برادران دینی‌ام ادا کرده باشم، در آن لحظه صورتم را بوسید. من گریه کردم، گفتم تو آن طور پشت دست من زدی، اما حالا می‌خواهی اینطور از دل من بیرون بیاوری. گفت تو شکم پرست هستی. الآن هر چقدر دوست داری حلوا بخور. این خاطره شیرینی بود، که تا زمانی که زنده هستم، از یادم نمی‌رود. گاهی خاطرات او در خوابم هم می‌آید. نزدیکی‌های دریاچه نمک او خاکریز می‌زد. دست راستش و گردنش قطع شده بود، دست چپش هم روی فرمان لودر بود. سه ساعت طول کشید تا او را از لودر جدا کنیم. بعد از اینکه آتش دشمن خاموش شد سینه خیز رفتیم و شهید را از لودر بیرون آوردیم.

شعر

بیاد جهادگر شهید محمد بنافی

«سلام ای لاله □ □»

سلام ای لاله خوابیده در خون مقیم آسمانها ای بنافی
چگونه گویم از سوز درونم بین اشک دو چشمم هست کافی
بنافی جان تو نور قلبم هستی تو را در قلب خونم کاشتم من
همیشه عاشق روی تو بودم برایت آرزوها داشتم من
رهایم کن از این محنت سرایم رهایم کن مثال تو اوج گیرم
بسوی آسمانها پر گشایم کمک کن تا که در بستر نمیرم
بنافی شیر مرد بی نشانی نشان از خالق سبحان گرفتی
اگر از جان خود یارا گذشتی تو از خالق هزاران جان گرفتی
نمودی تا قیامت زنده گشتی بود نام سفیدت در زبانها
کنون پیوسته روح سربلندت به جمع شاهدان و قهرمانها
شهید راه عشقی ای مجاهد تو با دل رفته ای سوی شهادت
بود تا روز محشر افتخارت رسیدی چونکه بر کوی شهادت
بنافی جان تو نور آسمانی که بی تو پیکرم پر درد گشته
دریغا بی رخت مرد مجاهد گلستان وجودم زرد گشته



سامانہ جامع سرداران و دھڑ شمیم استان بونہر